

برادرش اغلب و فرزندان برادرش ابوالعباس عبدالله، یعنی ابوفخر محمد^۱ و ابوالاغب ابراهیم و عمر از او اجازت خواستند که به حج روند، او نیز اجازت داد. آنان برفتند و حج بگزاردند و چون بیامدند در مصر اقامت گزیدند تا آنگاه که میان زیاده الله و سپاهش جنگ‌هایی درگرفت؛ آنان را فراخواند و برادر خود اغلب را به وزارت برگزید و از هر سو فتنه برخاست و هر رئیسی در ناحیه‌ی علم خود سری برافراشت و آن ناحیه را بگرفت. آن‌گاه همه روی به قیروان نهادند و زیاده الله را محاصره نمودند.

سرکرده مخالفان، زیادبن سهل معروف به ابن الصقلیه^۲ بود. او در سال ۲۰۷ سپاهی گرد آورد و شهر باجه را محاصره نمود. سپاهی از سوی زیاده الله به جنگش رفت. او را منهزم نمود و یارانش را بکشت.

آن‌گاه منصور الطنبدی^۳ در طنبد عصیان کرد و به تونس راند و آنجا را بگرفت. عامل تونس اسماعیل بن سالم بن سفیان^۴ بود و سفیان برادر اغلب بود. منصور الطنبدی او را به قتل آورد تا همه لشکر در فرمان او باشد.

زیاده الله، سپاهی به سرداری وزیر خود غلبون که پسر عم او بود، از قیروان روان نمود. نام غلبون، اغلب بن عبدالله بن الاغب بود. زیاده الله آنان را گفت که اگر از مصاف بگریزند، همه را خواهد کشت. قضا را منصور پیروز شد و اینان از بیم جان در افریقیه پراکنده شدند و بر باجه و جزیره و صطفوره و اریس و دیگر جای‌ها مستولی گردیدند. اوضاع افریقیه پریشان شد، سپس همه به منصور الطنبدی گرویدند. منصور آنان را به قیروان آورد؛ قیروان را گرفتند و زیاده الله را در عباسیه - چهل روز - محاصره کردند و باروی قیروان را که زیاده الله ویران کرده بود، عمارت کردند. زیاده الله به جنگ بیرون آمد و پس از جنگی منصور را منهزم نمود و باروی قیروان را بار دیگر ویران ساخت و منصور به تونس رفت.

سران سپاه هر یک بر ناحیه‌ی مستولی شدند. چنان‌که عامر بن نافع الازرق به سبیه رفت. زیاده الله در سال ۲۰۹ به سرداری محمد بن عبدالله بن الاغب سپاهی به جنگ او فرستاد. عامر آن سپاه را درهم شکست و بازگشت. منصور الطنبدی به تونس بازگشت و در طاعت زیاده الله از افریقیه جز قابس^۵ و ساحل دریا و طرابلس و نفزاوه هیچ نماند.

۳. متن: الترمذی

۲. متن: الصقلیه

۱. متن: ابومحمد بهر

۵. متن: تونس

۴. متن: اسماعیل بن سفیان

سپاهیان به زیاده الله پیام دادند که او را امان می دهند بدان شرط که از افریقیه بیرون رود. در این احوال خبر رسید که عامر بن نافع عزم نفزاوه دارد و این امر به دعوت بربرهای نفزاوه بوده است. زیاده الله دوستانه مرد جنگجو [به سرداری سفیان بن سواده] به مقابله او فرستاد، این گروه برفت و عامر را در قسطلیه^۱ منهزم ساخت و بازگردید. سپس عامر از قسطلیه بگریخت و سفیان بر آنجا مستولی گردید و این وقایع در سال ۲۰۹ اتفاق افتاد. زیاده الله قسطلیه^۲ و زاب و طرابلس را بار دیگر در تصرف آورد و کارش استقرار یافت.

آنگاه میان منصور الطنبدی و عامر بن نافع فتنه افتاد، زیرا منصور بر او حسد می برد و کینه اش را به دل گرفته بود. عامر سپاه را به سوی خود کشانید و منصور را در قصرش در طنبدیه محاصره کرد، تا او را به امان خواستن واداشت. عامر امانش داد به شرطی که به شرق رود، منصور اجابت کرد ولی از طنبدیه بگریخت و سپس بازگردید. عامر بار دیگر او را محاصره نمود. این بار بر دست عبدالسلام بن المفرج که از سران سپاه بود، امان طلبید. عبدالسلام از عامر برایش امان گرفت، باز هم بدان شرط که به کشتی نشیند و به مشرق رود، منصور اجابت کرد. عامر او را با چند تن از ثقات خود به تونس فرستاد و پسر خود را در باب او سفارش هایی نمود، که اگر منصور را نزد او آوردند بکشندش؛ او نیز چنان کرد و سر او و پسرش را نزد عامر فرستاد.

عامر بن نافع در تونس بماند تا در سال ۲۱۴ بمرد.

عبدالسلام بن المفرج به باجه بازگشت و در آنجا بماند تا فضل بن ابی العنبر^۳ در سال ۲۱۸ در جزیره شریک، عصیان کرد. عبدالسلام بن المفرج الربعی بدو پیوست. سپاه زیاده الله به قتالشان آمد، عبدالسلام در این نبرد کشته شد. فضل به شهر تونس رفت و در آنجا حصار گرفت. سپاه زیاده الله محاصره اش نمود تا او را فروگرفتند و بسیاری از یارانش را کشتند، باقی نیز بگریختند تا آنگاه که زیاده الله امانشان داد و بازگشتند.

در سال ۲۱۹ اسدبن القرات صقلیه را فتح کرد. صقلیه از اعمال روم بود و امور آن را صاحب قسطنطینیّه به عهده داشت. او در سال ۲۱۱ یکی از سرداران را به نام قسطنطین^۴ حکومت آنجا داد و یکی دیگر از سرداران دوراندیش و دلیر را فرمانده

۱. متن: قسطلیه

۲. متن: قسطلیه

۳. متن: ابی العین

۴. متن: قسطنطیل

کشتی‌های جنگی نمود و او به سواحل افریقه به نبرد آمد و همه جا را به باد غارت داد. پس از چندی پادشاه روم به قسطنطین نوشت که فرمانده سپاه دریایی را بگیرد و بکشد. این خبر به گوش او رسید و عصیان آشکار کرد و یارانش به حمایتش برخاستند. او به شهر سرقوسه - از بلاد صقلیه - آمد و آن را تصرف نمود. قسطنطین به جنگ او رفت، آن سردار منهزمش ساخت. قسطنطین به شهر قطنیه^۱ گریخت. سپاه آن سردار از پی او به شهر درآمد، شهر را بگرفت و او را بکشت و بر سراسر صقلیه مستولی گردید، و خود را پادشاه خواند.

سردار رومی مردی را به نام بلاطه بر ناحیه‌یی از جزیره صقلیه فرمانروایی داد. میخاییل پسرعم بلاطه نیز فرمانروای شهر بلرم^۲ بود. این دو به خلاف آن سردار برخاستند و بلاطه شهر سرقوسه را در تصرف گرفت. آن سردار با کشتی‌های جنگی خود به افریقه رفت تا از زیاده‌الله یاری جوید، زیاده‌الله سپاهی به سرداری اسدبن الفرات، قاضی قیروان، به یاری‌اش گسیل داشت. اینان در ماه ربیع [الاول] سال ۱۱۲ عازم صقلیه شدند و در شهر مازر فرود آمدند و به سوی بلاطه راندند. جنگی درگرفت و بلاطه و رومیانی که با او بودند بگریختند و اموالشان به دست فاتحان افتاد.

بلاطه به قلوریه^۳ گریخت و در آنجا به قتل رسید. مسلمانان بر چند دژ از دژهای جزیره مستولی گردیدند و به قلعه کرات^۴ رسیدند، در آنجا خلق کثیری گرد آمده بود. اینان قاضی اسدبن الفرات را بفریفتند که صلح کند و جزیه بستاند و در این ایام به استحکام مواضع خود پرداختند. قاضی اسدبن الفرات چون چنان دید، آنان را محاصره کرد و به هر سو گروه‌هایی از لشکر را فرستاد و با غنایم بسیار بازگشتند. مسلمانان شهر سرقوسه را نیز از دریا و خشکی محاصره نمودند. در این احوال سپاهی از قسطنطینیه برسد و مسلمانان نیز به بیماری‌های صعب دچار شدند و اسدبن الفرات سردارشان در اثر آن بیماری بمرد. [مسلمانان پس از او محمدبن ابی الجواری را بر خود امیر ساختند. مسلمانان قصد آن داشتند که از آنجا بروند و جان به در برند، ولی رومیانی که از قسطنطینیه رسیدند راه بر آنان گرفتند. مسلمانان به درون جزیره بازگشتند و پس از گرفتن چند موضع عازم قصریانه شدند]^۵. آن سردار رومی که از آنان مدد خواسته بود نیز

۱. متن: نطایه
۲. متن: بلیرم
۳. متن: فلوره
۴. متن: کرات
۵. میان دو قلاب از ابن اثیر، وقایع سال ۲۰۱ تکمیل شده است.

همراهشان بود. مردم قصریانه به استقبال او بیرون آمدند و زمین خدمت ببوسیدند ولی این فریبی بیش نبود و به زودی به قتلش آوردند.

در این احوال از قسطنطنیه مدد رسید. رومیان با مسلمانان مصاف دادند، مسلمانان شکست خوردند و باقیمانده سپاهشان به قصریانه رسید. محمد بن ابی الجواری نیز بمرد. مسلمانان زهیر بن عوف را بر خود امیر ساختند. خداوند می خواست مسلمانان را بیاماید، این بود که بارها از رومیان شکست خوردند و رومیان آنان را در لشکرگاهشان به محاصره افکندند و در تنگنا نهادند. آن گروه از مسلمانان که در جرجنت^۱ بودند پس از ویران ساختن آن به مازر رفتند، ولی نتوانستند خود را به دیگر یارانشان برسانند. اینان تا سال ۲۱۴ در همانجا ماندند چنانکه همه مشرف به مرگ گردیدند، تا آنگاه که کشتی‌هایی از افریقیه و اندلس رسید و اینان به جهاد بیرون آمدند. قریب به سیصد کشتی گرد آمد و به جزیره فرود آمدند. رومیان محاصره مسلمانان را رها کردند. مسلمانان در سال ۲۱۷ شهر بلرم را به امان گرفتند و در سال ۲۱۹ به قصریانه رفتند و رومیان را در سال ۲۲۰ منهزم ساختند. آنگاه عازم طرمین^۲ شدند.

زیادة الله، فضل بن یعقوب را با سپاهی به سرقوسه فرستاد. اینان غنایمی فراچنگ آوردند. بر گروه دیگری از مسلمانان، یکی از سرداران روم راه بگرفت. مسلمانان در زمینی پر خطر و پر از بیشه‌های انبوه خود را پنهان ساختند. سردار رومی یک روز درنگ کرد و چون از دست یافتن به آنان نومید گردید، بازگشت. در این حال مسلمانان حمله کردند. رومیان بگریختند و سردارشان از اسب فرو افتاد و زخم برداشت. مسلمانان هرچه سلاح و اموال و چارپا بود به غنیمت گرفتند.

زیادة الله، ابراهیم بن عبدالله بن الاغلب را با سپاهی به صقلیه فرستاد و او را امارت صقلیه داد. این سپاه در اواسط رمضان به صقلیه رسید. نخست چند کشتی به سوی بفرستاد. اینان با کشتی‌های رومی روبه‌رو شدند، آن کشتی‌ها را به غنیمت گرفتند و هرکس را که بر آنها سوار بودند کشتند. سپس چند کشتی به سوی قوصره^۳ فرستاد. اینان نیز با چند کشتی رومی برخورد کرد، و آنها را به غنیمت گرفتند. آنگاه سردار مسلمانان گروهی را به جبل‌النار و دژهای اطراف آن فرستاد. اینان نیز با اسیران بسیار بازگشتند. ابن الاغلب در سال ۲۲۱ سپاهی به جزایر فرستاد، این سپاه نیز با غنایم بسیار

۱. متن: کبرکب

۲. متن: طرمس

۳. متن: قوصره

بازگردید. همچنین سپاهی به قسطلیسه^۱ فرستاد و سپاه دیگری به قَصْر یَاثَه. در این دو نبرد نیز پیروزی نصیب مسلمانان گردید. در واقعه دیگری باز مسلمانان پیروز شدند و نه کشتی آنان را به غنیمت گرفتند. در این احوال مسلمانان رخنه‌یی را در باروی شهر قصریانه شناختند و از آنجا به شهر درآمدند، مشرکان به دژ پناه بردند و امان خواستند. این شهر و دژ به دست مسلمانان افتاد و هرچه در آنجا بود به غنیمت گرفته به بلرم بازآمدند، تا خبر وفات زیاده‌الله را شنیدند. نخست در کار خود سست شدند ولی تن و توش خود را باز یافتند و در جهاد پای فشردند.

مرگ زیاده‌الله در اواسط سال ۲۲۳ بود. مدت امارت او بیست و یک سال و نیم بود.

ابوعقال اغلب بن ابراهیم بن الاغلب

چون زیاده‌الله بن ابراهیم بن الاغلب بمرد، برادرش اغلب بن ابراهیم که ابوعقال کینه داشت به جایش نشست. او به سپاهیان نیکی کرد و رسم ستم برانداخت و به ارزاق عمال و کارگزاران خود درافزود و دست آنان را از رعیت کوتاه کرد.

خوارج زواغه و لواته و مکناسه در قسطلیله به خلاف او برخاستند و عامل آنجا را کشتند. ابوعقال سپاهی بفرستاد و نافرمانان را گوشمالی به واجب داد و جمعی را نیز بکشت.

در سال ۲۲۴ سپاهی به صقلیه فرستاد، اینان پیروزمند با غنایم بسیار بازگردیدند. در سال ۲۲۵ چند دژ از دژهای صقلیه امان خواستند و امانشان داد و آن دژها را به صلح بگشود. کشتی‌های جنگی مسلمانان در عصر او به قلوریه رسید، آنجا را نیز فتح کرد و با کشتی‌های جنگی قسطنطنیه روبرو گردید و پس از نبردی آنها را منهزم ساخت. در سال ۲۲۶ سپاهیان مسلمانان که در صقلیه بودند تا قصریانه پیش رفتند و در آن نواحی کشتار بسیار کردند و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

اغلب بن ابراهیم بن الاغلب در ماه ربیع‌الآخر سال ۲۲۶ پس از دو سال و هفت ماه فرمانروایی، رخت از جهان بریست.

ابوالعباس محمدبن الاغلب بن ابراهیم

چون ابو عقال اغلب بن ابراهیم از دنیا برفت، پسرش ابوالعباس محمد به جایش نشست. سراسر افریقیه به فرمانش بود. در نزدیکی تاهرت شهری بنا کرد و آن را عباسیه نام نهاد و این در سال ۲۲۷ بود. این شهر را اقلح بن عبدالوهاب بن رستم بسوخت و نزد صاحب اندلس نامه نوشت تا با این کار که کرده بود نزد او تقرب جوید. او نیز صد هزار درهم برایش بفرستاد.

ابوالعباس محمدبن الاغلب در سال ۲۳۴ پس از عزل عبدالله بن ابی الجواد، سحنون [بن سعیدبن حبیب التنوخی] را منصب قضا داد. او عبدالله بن ابی الجواد را بزد تا بمرد و سحنون در سال ۲۴۰ درگذشت.

برادرش ابو جعفر [احمدبن الاغلب] بشورید و بر او غلبه یافت، سپس چنان اتفاق کردند که او را به وزارت برگزیند. چون وزارت یافت خودکامگی پیش گرفت و دیگر وزرا را بکشت و چندی بر این حال بیود تا آنگاه که ابوالعباس محمد بر برادر خود احمد پیروز گردید و او را در سال ۲۳۲ از افریقیه بیرون کرد و به مصر فرستاد.

[ابوالعباس محمدبن الاغلب در سال ۲۴۲ پس از پانزده سال و هشت ماه حکومت از دنیا برفت]^۱

ابو ابراهیم احمدبن ابوالعباس محمد

چون ابوالعباس محمدبن ابی عقال به سال ۲۴۲ درگذشت، پسرش ابو ابراهیم احمد به جایش نشست. او مردی نیک سیرت بود و باب عطا بر سپاهیان بگشود. به عمران و آبادانی سخت مولع بود. در افریقیه قریب به ده هزار دژ از سنگ و آهک با درهای آهنین بساخت، نیز از بردگان سپاهی ترتیب داد. خوارج بربر در ناحیه طرابلس شورش کردند. برادرش عبدالله بن محمدبن الاغلب حاکم طرابلس، بود او بر خوارج غلبه یافت. برادرشان زیاده الله را به نبرد آنان فرستاد، زیاده الله جماعتی از خوارج را بکشت و فتحنامه به برادر نوشت.

در ایام او، در ماه شوال سال ۲۴۴ قصریانه از شهرهای صقلیه فتح شد. خبر این پیروزی را به المتوکل علی الله عباسی داد و از اسیران چند تن برایش هدیه فرستاد.

۱. آنچه میان دو قلاب آمده در متن بسیار آشفته بود، از ابن اثیر، وقایع سال ۲۲۶ تکمیل شد.

ابو ابراهیم احمد، در سال ۲۴۹ پس از هشت سال حکومت بمرد.

زیادة الله اصغر بن ابی ابراهیم احمد

چون ابو ابراهیم بمرد، پسرش زیادة الله به جایش نشست. او را زیادة الله اصغر گویند. او نیز بر همان شیوه سلف خود بود. حکومتش دیری نپایید و در سال ۲۵۰ پس از یک سال حکومت از دنیا برفت.

ابوالغرائق محمد بن ابی ابراهیم احمد

چون زیادة الله اصغر از دنیا رفت برادرش محمد ملقب به ابوالغرائق جانشین او شد امیری عشرت طلب و باده گسار بود. ایام حکومتش همه جنگ‌ها و فتنه‌ها بود. جزیره مالطه را در سال ۲۵۵ تسخیر کرد. در ایام او رومیان مواضعی از جزیره صقلیه را گرفتند. او چند دژ و مکان‌های نگهبانی بر ساحل دریا در مغرب بنا نهاد. این بناها در فاصله پانزده روز راه از برقه است به جانب مغرب و امروز هم معروفند. ابوالغرائق در اواسط سال ۲۶۱ پس از پانزده سال حکومت بمرد.

بقیه اخبار صقلیه

در سال ۲۲۸ فضل بن جعفر الهمدانی در دریا به حرکت آمد و در بندر مسینه قدم به خشکی نهاد و شهر را در محاصره گرفت و گروه‌هایی به آن نواحی فرستاد و غنایم بسیار به دست آورد. آن‌گاه دسته‌یی از لشکر خود را گفت که شهر را دور زنند و از پشت کوهی که مشرف به شهر بود به درون آیند و لشکریانی را که مشغول نبرد بودند از قفا مورد حمله قرار دهند. چون چنین کردند، مدافعان شهر شکست خوردند و شهر به دست مسلمانان افتاد.

در سال ۲۳۲ فضل بن جعفر شهر لنتینی^۱ را محاصره کرد. مردمش به فرمانروای صقلیه نامه نوشتند و از او یاری خواستند. او نیز اجابت کرد و با آنان قراری نهاد که نشان حمله را، آتش در کوه‌ها برافروزند. این خبر به فضل رسید، آتش در کوه برافروخت و کمین گرفت. چون جنگجویان شهر بیرون آمدند و از کمینگاه بگذشتند، به ناگاه حمله

۱. متن: لسی

آوردند و شمشیر در آنان نهادند و جز اندکی رهایی نتوانست؛ به ناچار امان خواستند و شهر را تسلیم کردند.

در سال ۲۳۶^۱ محمد بن عبدالله بن الاغلب امیر مسلمانان در صقلیه بمرد و مسلمانان پس از او عباس بن فضل بن یعقوب را بر خود امیر ساختند. محمد بن الاغلب نیز فرمان امارت او را صادر فرمود. محمد بن عبدالله بن الاغلب پیش از این خود به غزو نمی پرداخت و گروه‌هایی می فرستاد و آنان برایش غنائم می آوردند. چون منشور عباس بن فضل برسد، او خود به تن خویش به جنگ رفت و بر مقدمه، عم خود رباح را بفرستاد. در نواحی صقلیه کشتارها و تاراج‌ها نمود. آن‌گاه سپاهیان خود را به قطنیه و سرقوسه و نوطوس^۲ و رغووس فرستاد. این سپاهیان هر جا رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند و به آتش کشیدند. بدین‌گونه چند دژ بگشود. مردم قصریانه - از شهرهای صقلیه - از مقابل او بگریختند.

پیش از این مقر پادشاه صقلیه شهر سرقوسه بود. چون مسلمانان چنان‌که گفتیم - سرقوسه را گرفتند، پادشاه به قصریانه رفت. عباس در اطراف قصریانه گاه در تاپستان و گاه در زمستان به جنگ می رفت و هر بار با اسیران و غنائم بازمی گشت. در یکی از جنگ‌های زمستانی که غنائم و اسیرانی آورده بود، فرمان داد تا همه اسیران را بکشند. یکی از اسیران که قدر و هیتی داشت، گفت: اگر مرا نکشی شهر را به دست تو می دهم. پس جایی را که از آن به شهر داخل توانستند شد، به او نمود. شب هنگام بیامدند در کوچکی بود، آن را گشودند و به شهر داخل شدند. چون به میان شهر رسیدند شمشیر بکشیدند و به کشتار پرداختند. آن‌گاه دروازه‌ها را بگشودند و عباس و لشکرش به شهر درآمدند. جنگجویان را کشتند و دختران سرداران را به اسارت بردند و آن قدر امتعه و اموال یافتند که از حمل آنها عاجز آمدند. از آن روز رومیان در صقلیه خوار و زیون گردیدند.

پادشاه روم لشکر عظیمی با سرداران خود به صقلیه فرستاد. اینان در بندر سرقوسه از کشتی‌های خود پیاده شدند. عباس از بلرم بیامد و آنان را منهزم ساخت و پس از آنکه مسلمانان سه کشتی یا بیش‌تر از کشتی‌هایشان را به غنیمت گرفتند، باقیمانده سپاه بازگردید. این واقعه در سال ۲۳۷ بود. از این پس عباس دژهای بسیاری را بگشود. در

۲. متن: بوطیف

۱. متن: ۲۳۳

حالی که او دژی را در محاصره گرفته بود، برای مردم صقلیه از قسطنطنیه مدد رسید. اینان در سرقوسه پیاده شدند. عباس بن فضل از آنجا که بود، عازم سرقوسه شد و سپاه روم را منهزم ساخته به قصریانه رفت و در آنجا حصار گرفت و نگهبانان گماشت.

در سال ۲۴۷ به سرقوسه تاخت و غنائیم فراوان گرفت و بازگردید؛ ولی در راه بیمار شد و به هلاکت رسید در نیمه همان سال - او را در نواحی سرقوسه دفن کردند. مسیحیان جسدش را آتش زدند. مرگ او در سال یازدهم امارتش بود.

جهاد همچنان در صقلیه بر دوام بود. مسلمانان به سواحل روم رسیدند و در قلوبه و انکبرده فتوحات کردند و در دژهایی که گشودند سکونت اختیار کردند.

چون عباس بن فضل بمرد، مردم پسرش عبدالله بن عباس بن فضل را بر خود امیر ساختند و به صاحب افریقیه نوشتند. عبدالله نیز سپاهانی به اطراف فرستاد و دژهایی را گشود پس از پنج ماه از امارتش، خفاجه بن سفیان در نیمه سال ۲۴۸، از افریقیه به صقلیه آمد. او پسر خود محمد^۱ را با سپاهی به سرقوسه فرستاد. محمد در آن نواحی کشتار و تاراج بسیار کرد. رومیان به نبرد او بیرون آمدند ولی مسلمانان پیروزمندانه بازگشتند.

خفاجه بن سفیان در سال ۲۵۵ شهر نوطوس را بگرفت و به سوی سرقوسه و جبل النار (کوه اتنا) راند. مردم طبرمین^۲ از او امان خواستند؛ ولی غدر کردند. خفاجه پسر خود محمد را با لشکری بر سرشان فرستاد. محمد خلق کثیری را اسیر نمود. آن‌گاه خفاجه به رغوس لشکر برد و شهر را بگشود ولی بیمار شده به بلرم بازگردید.

در سال ۲۵۳ خفاجه به سرقوسه و قطنیه رفته و نواحی آن را ویران نمود و کشت و زرعشان را نابود کرد. در این لشکرکشی‌ها غنائیم بسیار به دست آوردند.

در سال ۲۵۴ سرداری از قسطنطنیه به صقلیه رسید. مسلمانان با او به نبرد پرداختند و منهزمش ساختند. خفاجه نواحی سرقوسه را به باد تاراج داد، خلقی را بکشت و به بلرم بازگردید.

در سال ۲۵۵ پسر خود محمد را به طبرمین فرستاد. یکی از جاسوسان راه نهانی دخول به شهر را به او بنمود. سپاهیان محمد به شهر درآمدند و آن را غارت کردند. محمد بن خفاجه از ناحیه دیگری آمد، یاران او پنداشتند که برای دشمن مدد رسیده بترسیدند، محمد چون چنان دید بازگردید.

۱. متن: محمود

۲. متن: طرمیس

سپس خفاجه به سرقوسه راند و آنجا را محاصره کرد و در نواحی آن غارت و کشتار به راه انداخت و بازگردید. در راه که می آمد به دست یکی از سپاهیان ناگهان و بی خبر کشته شد. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. مردم پسرش محمد بن خفاجه را بر خود امیر ساختند و ماجرا به ابوالغرائق محمد بن احمد بن محمد بن الاغلب امیر افریقیه نوشتند. او نیز پذیرفت و برایش منشور امارت فرستاد.

ابراهیم بن احمد بن محمد

چون ابوالغرائق بمرد، برادرش ابراهیم به جای او نشست. او ابو عقال پسر خود را ولایتعهدی داد و برادر خود ابراهیم را سوگند داده بود که با او به منازعه برنخیزد، بلکه به نیابت او حکومت کند تا بزرگ شود. چون ابوالغرائق بمرد، مردم قیروان نزد ابراهیم رفتند و او را به امارت خود برگزیدند؛ زیرا ابراهیم مردی نیک سیرت و عادل بود. ابراهیم نخست امتناع نمود، ولی عاقبت اجابت کرد و وصیت برادر را درباره پسرش ابو عقال به یک سو نهاد و به قصر امارت نقل کرد و زمام امور به دست گرفت.

ابراهیم مردی دادگر و دوراندیش بود. در زمان او ریشه ستم و فساد برکنده شد. خود به شکایت متظلمان گوش فرا می داد. در عصر او همه بلاد از تعرض خصم در امان بود. دژها و پناهگاه‌هایی برای نگهبانی در سواحل دریا بنا نهاد. تا آنجا که چون در ساحل سبته «آتش هشدار از دشمن» می افروختند، در یک شب در اسکندریه آگاه می گردیدند. باروی سوسه را او بنا نهاد. فتنه عباس بن احمد بن طولون علیه پدرش امیر مصر به سال ۲۶۵، در عهد او بود. او برقه را از احمد بن قهره^۱ سردار ابن الاغلب بستند. سپس لبده را بگرفت و طرابلس را محاصره نمود. احمد بن قهره از نفوسه^۲ یاری طلبید، اینان به یاری اش شتافتند. احمد بن قهره با عباس بن طولون در قصر حاتم نبرد کرد و او را منهزم ساخت. عباس به مصر بازگردید. این واقعه در سال ۲۶۷ اتفاق افتاد.

سپس وزداجه سر به مخالفت برداشتند و از بازپس دادن گروگان‌ها سرباز زدند، هواره و لواته نیز چنین کردند. در این نبردها ابن قهره کشته شد. ابراهیم بن احمد در سال ۲۶۹ پسر خود، ابوالعباس عبدالله را با سپاهی بر سرشان فرستاد و دست به کشتارشان زد. در سال ۲۸۰ شمار کسانی که علیه دولت او خروج کرده بودند، افزون شد.

۱. متن: محمد بن قهره

۲. متن: قوسه

او نیز همه جا سپاه می فرستاد و خروج کنندگان پایداری می نمودند. ابراهیم بن احمد، از بردگان سپاه لشکری ترتیب داد و شمارشان را به سه هزار رسانید.

در سال ۲۸۱ به تونس رفت و در آنجا برای خود قصرها برآورد. ابراهیم در سال ۲۸۳ به جنگ ابن طولون به سوی مصر در حرکت آمد. قبیله نفوسه راه بر او بگرفت. ابراهیم آنان را پراکنده ساخت و خیلی عظیم را بکشت تا به سرت رسید. در آنجا جماعتی از همراهانش از گرد او پراکندند، به ناچار بازگردید. ابراهیم پسر خود ابوالعباس بن ابراهیم را، در سال ۲۸۷ امارت صقلیه داد؛ او نیز با صدوشصت کشتی جنگی به سواحل صقلیه رفت و طرابه را محاصره نمود. آنگاه مردم بلرم و جرجنت^۱ سر از طاعت برتافتند. میان این دو شهر همواره فتنه بود و هر یک او را علیه دیگری برمی انگیخت. عاقبت هر دو به جنگ با ابوالعباس بن ابراهیم همدست شدند. ابوالعباس عبدالله با آنان درآویخت، مردم بلرم از دریا حمله کردند. ابوالعباس منزهشان ساخت و بسیاری را بکشت و جماعتی از جوهشان را نزد پدر فرستاد. جمعی از اعیانشان به قسطنطنیه گریختند و جمعی به طبرمین. ابوالعباس از پی آنان روان شد و آن نواحی را هم به باد غارت داد. سپس قطنیه را محاصره نمود. مردم حصار گرفتند و از مقاتله با مسلمانان اعراض کردند.

ابوالعباس در سال ۲۸۸ باز عزم غزا کرد. نخست به دَمَنَش^۲ لشکر برد، سپس به مسینه آنگاه از راه دریا به ریو^۳ آمد و آنجا را به جنگ بگشود و کشتی های خود را از غنایم آن بینداشت و به مسینه بازگردید و باروی آن را ویران ساخت. در این احوال از قسطنطنیه چند کشتی مدد رسید. او همه آنها را به گریز واداشت و سی کشتی را نیز در تصرف آورد.

آنگاه از دریا بگذشت و بر فرنگانی که آن سوی دریا بودند، آسیب های بسیار رسانید و به صقلیه بازگردید.

در همین سال در اثر شکایت مردم تونس، رسول المعتضد بیامد تا امیر ابراهیم را عزل نماید. پس پسرش ابوالعباس را از صقلیه فراخواند، او نیز جریده به سوی افریقیه در حرکت آمد. ابن الرقیق چنین گوید، و نیز گویند که او مردی جبار و ستمگر و خونریز بود. در پایان عمر به مالیخولیا مبتلا شد و این امر سبب شده بود که در کشتار مردم

۱. متن: کبرکیت

۲. متن: دمقش

۳. متن: ریو

اسراف کرد. چنان‌که تعداد بی‌شماری از خادمان و زنان و دختران خود را به قتل رسانید. همچنین به اندک سوءظنی پسر خود ابوالاغلب را به قتل رسانید. روزی دستمالی را که به هنگام شرابخواری به دست می‌گرفت گم کرد، بدین سبب سیصدتن از خادمانش را بکشت. اما ابن اثیر عقل و عدل و حسن سیرت او را ستوده است و گوید که فتح شهر سرقوسه در ایام او به دست جعفر بن محمد امیر صقلیه انجام پذیرفت. او سرقوسه را نه ماه محاصره نمود، و با آنکه برای مردم شهر از راه دریا از قسطنطنیه مدد رسید ولی او شهر را بگشود و قتل و تاراج بسیار کرد.

همگان متفقند که وی از افریقیه در کشتی نشست و به صقلیه رفت و در اطرابش^۱ پیاده شد و از آنجا به بلرم رفت و نیز به دمنش^۲ و آنجا را هفده روز محاصره نمود. آن‌گاه مسینه را بگشود و بارویش را ویران ساخت. و در آخر ماه شعبان از سال ۲۸۹ طبرمین^۳ را گرفت. (پادشاه روم چون خبر تصرف طبرمین را شنید، هفت روز تاج بر سر نهاد)^۴ سپس نوّه خود زیاده‌الله پسر پسرش ابوالعباس عبدالله را به دژ میفش^۵ فرستاد.

زیاده‌الله آن دژ را فتح کرد و پسرش ابومحرز را به رمطه فرستاد. ابومحرز بر مردم رمطه جزیه نهاد و بازگشت.

آن‌گاه از دریا بگذشت و به بر فرنگ رفت و قلوریه را به جنگ بگرفت و خلق بسیاری بکشت و اسیر گرفت و بیم در دل فرنگان افکند و به صقلیه بازگردید.

مسیحیان پیشنهاد دادن جزیه کردند و او نپذیرفت، و چون کشته^۶ را محاصره کرد و مردمش امان خواستند، امانشان نداد. در آخر سال ۲۸۹ پس از بیست سال امارت در محاصره کشته هلاک شد. سران سپاه ابومضر زیاده‌الله بن ابی العباس عبدالله نوّه او را بر خود امیر ساختند که امور سپاه را بر دست گیرد تا پسرش ابوالعباس برسد. ابوالعباس آن ایام در افریقیه بود. ابومضر پیش از آنکه دشمن از هلاکت جدش خبر شود آنان را امان داد و پذیرفت که جزیه پردازند. چندی نیز درنگ کرد تا گروه‌هایی که به نواحی فرستاده بودند بیابند. آن‌گاه در حرکت آمد و پیکر جدش ابراهیم را بیاورد و در بلرم به خاک سپرد. ابن اثیر گوید او را به قبروان بردند و به خاک سپردند.

۳. متن: طرمیس

۶. متن: کنسه

۲. متن: دمقش

۵. متن: بفش

۱. متن: طرابنه

۴. متن: آشفته بود

ظهور ابو عبدالله الشیعی در کتامة

در ایام امارت ابراهیم بن احمد، ابو عبدالله الشیعی در میان کتامة ظهور کرد. او به «الرضا من آل محمد» دعوت می نمود و دعوت عبیدالله المهدی از فرزندان اسماعیل امام را نهان می داشت، کتامة پیرو او شد. ظهور ابو عبدالله الشیعی از عواملی بود که او را به اظهار توبه و خروج به صقلیه واداشت. موسی بن عیاش این خبر بدو برد. ابراهیم رسول خود را نزد ابو عبدالله به انکجان^۱ فرستاد و او را تهدید کرد و بیم داد. ولی او نپذیرفت و جواب های درشت داد.

ابراهیم، چون کار ابو عبدالله بالا گرفت و نامه المعتضد هم به او رسید - چنانکه آوردیم - از اعمال خود اظهار توبه نمود و به صقلیه رفت. پس از او در افریقیه میان ابو عبدالله الشیعی و قبایل کتامة جنگ هایی رخ داد تا عاقبت بر ایشان مستولی شد و آنان سر به فرمانش نهادند.

ابراهیم فرزند خود ابوالعباس عبدالله را در باب ابو عبدالله الشیعی در نهان وصیت و او را از نبرد منع کرده بود. گفته بود که چون ابو عبدالله بر او غلبه یافت به صقلیه رود.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم

چون ابراهیم در سال ۲۸۹ به هلاکت رسید نوه اش زیاده الله بن عبدالله لشکری را که در اختیار داشت نزد پدرش ابوالعباس عبدالله آورد.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم به تنظیم امور افریقیه پرداخت و صاحب مال و جاه فراوان گردید. نخست به عمال خود نامه یی فرستاد که بر مردم بخوانند. در آن نامه مردم را وعده های نیکو داده بود که از این پس با آنان به عدل و رفق رفتار خواهد شد. همچنین پسرش ابومضر زیاده الله را به سبب آنکه سرگرم لهو و لذت جویی شده بود در بند نمود و نیز گفته بودند که قصد دارد بر او عصیان ورزد. به جای او محمد بن السرقوسی را به صقلیه فرستاد.

ابوالعباس عبدالله بن ابراهیم مردی نیک سیرت و عادل و بصیر به امور جنگی بود. روزگار او روزگار آرامش بود. وی در تونس می نشست. چون پدرش از دنیا رفت، ابو عبدالله الشیعی بر کتامة مستولی شد و همه در فرمان او آمدند. [ابوالعباس پسر خود

۱. متن: ایکجان

احول^۱ را به قتال او فرستاد. این مرد احوال نبود و از این رو که چون نگاه می‌کرد پلک خود را می‌شکست او را احوال لقب داده بودند^۲. احوال در سال ۲۸۹ از تونس در حرکت آمد و به سطیف و سپس به بلرمة^۳ رفت و هرکس را که به دعوت ابو عبدالله الشیعی درآمده بود بکشت. ابو عبدالله الشیعی با او روبه‌رو گردید ولی منهزم شده از تاووزرت به انکجان گریخت. احوال قصر او را ویران نمود. بار دیگر میانشان نبرد درگرفت، یک روز تا شامگاه سپاه احوال شکست خورد و به تونس بازگردید. ابو عبدالله نیز به میان کتنامه که جایگاه او بود بازگردید.

چون احوال از نبرد ابو عبدالله الشیعی بازآمد، بار دیگر سپاهی بسیج نمود و آن را به جنگ شیعی فرستاد. قبایل نیز در رکاب او درآمدند. در اثناء این احوال ابو مضر زیاده‌الله که در زندان بود بعضی از خادمان را به قتل پدرش ابوالعباس برانگیخت. و غلامان در خواب کشتندش. قتل او در ماه شعبان سال ۲۹۰ اتفاق افتاد. پس از قتل او زیاده‌الله از زندان آزاد گردید.

ابومضر زیاده‌الله بن ابی العباس عبدالله

زیاده‌الله چون از زندان آزاد گردید، دولتمردان گردآمدند و با او بیعت کردند. اول آن دو خواجه‌سرا را که پدرش را کشته بودند، بکشت و به لذات و نای و نوش و همنشینی با مسخرگان و دلککان روی آورد و امور مملکت را مهمل گذاشت. به برادرش احوال^۴، از زبان پدر نامه نوشت و او را فراخواند و چون بیامد به قتلش آورد. نیز همه عموها و برادرانش را بکشت. و کار ابو عبدالله الشیعی بالا گرفت. ابومضر زیاده‌الله از بیم آنکه مبادا ابو عبدالله الشیعی به رقاده درآید، شبانه خود را به آن شهر رسانید.

شیعی شهر سطیف را بگرفت. ابومضر زیاده‌الله لشکر به حرب او برد. سردار این سپاه ابراهیم بن خنیش^۵ از برکشیدگان او بود. او با چهل هزار سپاهی به راه افتاد. شش ماه در قسطیله درنگ کرد و صد هزار مرد بر او گرد آمدند. با این سپاه به کتنامه رفت و با او در اجانه روبه‌رو گردید. ابو عبدالله بر سپاه ابراهیم زد و او را به هزیمت داد. و ابراهیم

۱. متن: ابو خول

۲. عبارت متن این است: «حرضه علی قتال یکرخول و ا نما یکر جفنة اذا نظر». که سخت مغلوط و مغشوش است، آنچه میان دو قلاب آمده از ابن اثیر وقایع سال ۲۸۹.

۳. متن: یلزمه ۴. متن: ابی خول ۵. متن: حبیش

به باغایه گریخت و از آنجا به قیروان رفت. ابو عبدالله شهر طبنه را بگشود و فتح بن یحیی المساکتی^۱ را که در آنجا بود بکشت. سپس بلزمه را فتح کرد و بارویش را ویران نمود. چون ابو مضر زیاده الله خبر یافت، بر او گران آمد و سپاهی گرد آورد و هارون بن الطنبی را بر آن فرماندهی داد و به دارالملوک که مردمش به اطاعت ابو عبدالله درآمده بودند فرستاد. هارون مردم این شهر را بکشت.

ابو عبدالله به تیجس^۲ سپاه فرستاد و آنجا را محاصره نمود و به صلح بگشود. شایعه‌ها در قیروان فزونی گرفت. ابو مضر زیاده الله دیوان عطا بگشود و مردم را به جنگ دعوت کرد و در سال ۲۹۵ به قصد اریس بسیج کرد. چون به اریس رسید، چنان از شیعی به وحشت افتاده بود که به اشارت اهل بیتش به رقاده بازگردید و ابراهیم بن ابی الاغلب^۳ از وجوه اهل بیت خود را سپهسالاری داد. ابو عبدالله الشیعی به باغایه رفت و آنجا را به صلح بگرفت و عاملش بگریخت. سپس لشکر را به مجانه فرستاد. در آنجا قبایل نغره را قتل عام کرد و بر تیفاش مستولی شد. چون ابن ابی الاغلب خواست وارد تیفاش شود، مردم شهر مانع آمدند و پیشروان لشکرش را منهزم نمودند. ولی او پای فشرد و شهر را بگرفت و هرکه را در آنجا بود طعمه تیغ نمود. سپس ابو عبدالله الشیعی با سپاهیان کتامی به باغایه و مسکیانه^۴ و سبیه و سپس به قموده^۵ رفت و همه را در قبضه تسخیر درآورد و مردمش را امان داد. آنگاه ابن ابی الاغلب از اریس حرکت کرد. سپس ابو عبدالله به قسطیله و قفصه رفت و مردم آنجا را امان داد و همه به دعوت او درآمدند. آنگاه به باغایه بازگردید و از آنجا به انکجان بازگشت. ابن ابی الاغلب به باغایه راند و آنجا را در محاصره گرفت و چون از سوی ابو عبدالله لشکر آمد به اریس برگشت. ابو عبدالله در ماه جمادی الاول سال ۲۹۶ به اریس لشکر برد و خلق بسیاری را بکشت و به قموده مراجعت نمود.

چون خبر رسید که ابو عبدالله الشیعی به قموده داخل شده، ابو مضر زیاده الله اموال و ائقال خود را برداشت و به طرابلس رفت که از آنجا به مشرق رود. شیعی به افریقیه آمد. بر مقدمه لشکر او عروبه بن یوسف و حسن بن ابی خنزیر بودند. شیعی در ماه رجب سال ۲۹۶ به رقاده داخل شد. مردم قیروان به دیدارش شتافتند و با او به نام عبیدالله المهدی

۳. متن: ابراهیم بن الاغلب

۲. متن: تیجسن

۱. متن: المسالتی

۵. متن: عیسی البرشدی

۴. متن: سکایه

بیعت کردند - و ما در اخبار ایشان و دولتشان آوردیم - زیاده الله هفت روز در طرابلس ماند و ابراهیم بن ابی الاغلب نیز با او بود. او را گفته بودند که ابراهیم قصد آن دارد که پس از خروج او از قیروان زمام امور را به دست گیرد. این بود که ابو مضر زیاده الله از او روی گردان شد و قصد قتل او داشت. ابراهیم به مصر گریخت و سعایت کرد که ابو مضر زیاده الله امارت مصر را می خواهد. چون زیاده الله به مصر رسید والی مصر عیسی النوشری^۱ او را راه نداد. گفت باید به فرمان خلیفه باشد. او را هشت روز بیرون شهر سرگردان گذاشت. آن گاه از ابن الفرات وزیر المقتدر اجازت خواست که به مصر درآید. نامه رسید که در رقه مقام کند تا از رأی المقتدر آگاه گردد. زیاده الله یک سال در رقه درنگ کرد. نامه المقتدر برسد که باید به افریقیه بازگردد. المقتدر، نوشری را فرمان داده بود که او را به مرد و مال یاری دهد تا بار دیگر دعوت عباسی را به افریقیه بازگرداند. چون ابو مضر زیاده الله به مصر رسید دچار بیماری مزمنی گردید، چنان که موهایش ریخت. گویند او را زهر خورانیده بودند. پس از چندی به بیت المقدس رفت و در آنجا بمرد. پس از مرگ او بنی الاغلب پراکنده شدند و دولتشان منقرض گردید. و البقاء لله وحده. والله سبحانه و تعالی اعلم.

باقی اخبار صقلیه و دولت بنی الحسن الکلبی در آنجا که کارگزاران عبیدیان بودند و سرانجام ایشان

چون عبیدالله المهدی بر افریقیه مستولی شد و آن سرزمین به فرمان او درآمد و عمال و کارگزاران خود را به نواحی فرستاد، حسن بن احمد^۲ بن ابی خنزیر از رجال کتامه را امارت صقلیه داد. او در سال ۲۹۷ با سپاهی به مازر داخل شد و برادر خود را به حکومت جرجنت^۳ فرستاد و اسحاق بن المنهال را قضای صقلیه داد. سپس در سال ۲۹۸ لشکر به دمنش^۴ برد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زد و بازگشت. مردم صقلیه از سوء سیرت او به جان آمدند بر او شوریدند و در بندش نمودند. آن گاه به عبیدالله المهدی نامه نوشتند و عذر خویش بیاوردند، مهدی نیز بر آنان ببخشود و احمد بن قهریب^۵ را امارت صقلیه داد.

۳. متن: کبرکیت

۲. متن: محمد

۱. متن: عیسی البرشدی

۵. متن: قهریب

۴. متن: و مش

احمد بن قریب گروهی از سپاهیان خود را به سرزمین قلوبیه فرستاد. اینان آن سرزمین را زیر پی سپردند و با غنایم و اسیران بسیار بازگردید. سپس در سال ۳۰۰ پسر خود علی را به قلعه طبرمین که قلعه‌ی نوین بود فرستاد تا آن را در تصرف آورد و اموال و حواشی خود را بدانجا نقل کند تا به هنگام شورش مردم صقلیه از آسیب آنان در امان باشند. علی بن احمد بن قریب شش ماه آن قلعه را محاصره نمود. لشکریان پس از چندی بر ابن قریب بشوریدند و از فرمانش سربرتاقتند و پرده‌سرایش را آتش زدند و قصد قتلش کردند ولی اعراب او را در پناه خود گرفتند و مانع قتلش شدند. پس از این فتنه، ابن قریب خطبه به نام المقتدر عباسی کرد و آشوبگران تأییدش کردند و خطبه به نام عبیدالله المهدی قطع شد. ابن قریب چند کشتی جنگی به آهنگ نبرد به افریقیه روان داشت ولی این سپاه با سپاهی که از سوی عبیدالله المهدی به سرداری حسن بن احمد بن ابی خنزیر می‌آمد، روبه‌رو گردید. چون جنگ درگرفت ابن ابی خنزیر کشته شد و کشتی‌هایش به آتش کشیده شد.

کشتی‌های جنگی ابن قریب به صفاقس رسید. شهر را ویران کردند و عزم طرابلس نمودند. خبر به القائم [محمد ابوالقاسم پسر و جانشین عبیدالله المهدی] رسید. در این احوال از سوی المقتدر برای ابن قریب علم و خلعت آمد. ابن قریب لشکر به قلوبیه برد. در آن نواحی نیز غارت و کشتاری کرد و بازگردید و بار دیگر کشتی‌های جنگی خود را به سوی افریقیه فرستاد. این بار شکست خورد. مردم جرجنت بر او عصیان کردند و نامه به عبیدالله المهدی نوشتند و او را در بند کرده نزدش فرستادند. عبیدالله فرمان داد تا او و جماعتی از خواصش را برگور ابن ابی خنزیر سر ببرند. آن‌گاه ابوسعید بن احمد را حکومت صقلیه داد و سپاهی از کتامة همراهش نمود. وی به کشتی نشست و به صقلیه آمد و در طرابلس^۱ پیاده گردید. اما مردم صقلیه او را با آن لشکر نپذیرفتند و در برابرش حصار گرفتند. مردم جرجنت و طرابلس با او به نبرد برخاستند. ابوسعید بن احمد بر آنان پیروز شد و خلق کثیری را بکشت. سپس مردم طرابلس امان خواستند، اما نشان داد ولی دروازه‌های شهر را ویران نمود. عبیدالله المهدی فرمان داد که مردم را عفو کند.

آن‌گاه سالم بن راشد از سوی عبیدالله المهدی امارت صقلیه یافت. او در سال ۳۱۳ با

لشکری به صقلیه آمد. از دریا بگذشت و سرزمین انکبرده را زیر پی سپرد و چند دژ را بگشود و بازگردید. بار دیگر نیز بدان سرزمین تاخت و چند روز شهر ادرنت را محاصره کرد ولی آن را رها کرده بازگشت. مردم صقلیه همواره به متصرفات رومی در جزیره صقلیه و قلموریه دستبرد می‌زدند و در نواحی آنها به غارت و کشتار می‌پرداختند.

عبدالله المهدی در سال ۳۲۲ کشتی‌های جنگی خود را با یعقوب بن اسحاق در دریا روان داشت. آنان در نواحی جنوه قتل و تاراجی کردند و بازگردیدند. و در سال بعد باز لشکر به جنوه فرستاد و آن شهر را بگشود و از آنجا به سردانیه رفتند و کشتی‌هایش را آتش زدند و بازگردیدند.

در سال ۳۲۵ مردم جرجنت بر امیر خود سالم بن راشد بشوریدند و با لشکریان او زدوخورد کردند. سالم خود پای در میدان نهاد و آنان را به شهرشان فراری داد و شهر را در محاصره گرفت و از القائم محمد ابوالقاسم بن عبیدالله المهدی یاری طلبید. او نیز خلیل بن اسحاق را به یاری‌اش فرستاد. چون خلیل به صقلیه رسید، مردم از سالم بن راشد به او شکایت بردند و زنان و کودکان به دادخواهی پرداختند. مردم جرجنت و دیگر شهرهای صقلیه چنین کردند. خلیل را بر مردم دل بسوخت. در این میان سالم دست به توطئه زد و به مردم چنان نمود که خلیل آمده است تا انتقام کسانی را از لشکریان که کشته‌اند بستاند. این دمدمه بگرفت و مردم خلاف آشکار کردند خلیل بن اسحاق شهری در کنار دریا پی افکند و آن را خالصه نامید. این امر سبب شد که مردم سخن سالم بن راشد یقین کنند که او آهنگ انتقام دارد و جنگ را بسیج شدند. در اواسط سال ۳۲۶ خلیل بن اسحاق در حرکت آمد و هشت ماه آنان را در محاصره گرفت و هر صبح و شام جنگی می‌کرد و چون زمستان فرارسید، به خالصه بازگردید.

مردم صقلیه همه دست اتحاد به یکدیگر داده آماده نبرد شدند و از پادشاه قسطنطنیه یاری خواستند. او نیز مردان جنگی و طعام برایشان فرستاد. خلیل نیز از القائم محمد ابوالقاسم یاری طلبید. او نیز سپاهی فرستاد. خلیل بن اسحاق قلعه ابو ثور و قلعه بلوط را تسخیر کرد و قلعه بلاطون را محاصره نمود. تا سال ۳۲۷ به پایان آمد، پس از آنجا برخاست و به محاصره جرجنت پرداخت. خلیل بن اسحاق، خلف بن هارون را به محاصره شهر گماشت و خود از آنجا برفت. این محاصره تا سال ۳۲۹ ادامه داشت. بسیاری از مردم شهر به بلاد روم گریختند و باقی امان خواستند. خلیل بن اسحاق بدان

شرط که قلعه را ترک گویند امانشان داد، ولی بر آنها غدر کرد و این امر مردم دیگر قلعه‌ها را به وحشت افکند و سر به اطاعت نهادند.

خلیل در پایان سال ۳۲۹ عازم افریقیه شد. وجوه مردم جرجنت را در کشتی نشانده که با خود به افریقیه برد، ولی چون کشتی به لجه دریا رسید فرمان داد تا آن را با کسانی که در آن بودند به آتش کشیدند و همه نابود شدند. پس از او عطف الازدی به صقلیه آمد، و سپس فتنه ابویزید برخاست و القائم [محمد ابوالقاسم] و المنصور [اسماعیل ابوطاهر] سرگرم فرونشاندن آن شدند. چون فتنه ابویزید خارجی فرونشست، المنصور اسماعیل ابوطاهر، حسن بن علی بن ابی‌الحسین^۱ الکلبی را به صقلیه فرستاد. کنیه او ابوالغنائم بود، از برکشیدگان و سرداران او بود و در دولت مقامی ارجمند داشت و در جنگ با ابویزید خارجی شجاعت‌ها نموده بود.

سبب امارت او آن بود که مردم بلرم، عطف را ناتوان پنداشتند و دشمنان از هر سو سربرداشتند و روز عید فطر سال ۳۳۵ مردم بر او بشوریدند. سرکرده شورشیان بنی‌الطبری^۲ بودند. عطف از معرکه بگریخت و به دژ پناه برد و کس فرستاد و المنصور اسماعیل را از حال خود بی‌آگاهانید. المنصور سپاهی به سرداری حسن بن علی الکلبی به صقلیه فرستاد. حسن به کشتی نشست و به مازر آمد و در آنجا لنگر انداخته قدم به خشکی نهاد. هیچ کس با او روبه‌رو نگردید. شب هنگام جماعتی از کتامة نزد او آمدند و پوزش خواستند که مردم از بیم اسماعیل ابن‌الطبری به دیدار او نیامده‌اند. از دیگر سو ابن‌الطبری نیز جاسوسان خود را فرستاد. جاسوسان خبر دادند که او را نیرویی نیست. اسماعیل بن‌الطبری با او چنان نهاد که در مکان خود بماند تا به دیدارش رود. چون آنان برفتند، پیش از آنکه یارانشان را گردآورند، حسن بن علی الکلبی شتابان عازم شهر شد. حاکم شهر و اصحاب دواوین به دیدار او آمدند. وجوه مردم نیز بیامدند. حسن همه را اکرام کرد و از حالشان پرسید. همه کسانی که از ابن‌الطبری انحراف جسته بودند، بدو گرویدند. چون اسماعیل بن‌الطبری این سخن بشنید خود نیز نزد حسن آمد. ولی تا فتنه‌یی برانگیزد یکی از غلامان خود را بر آن داشت که نزد حسن رود و استغاثه کند که فلان بنده او زنش را به کاری ناشایست واداشته و معتقد بود که حسن بنده خود را عقوبت نخواهد کرد. و این امر سبب خواهد شد که مردم شهر با او دل بد کنند. حسن به

۱. متن: حسن بن ابی‌الحسن ۲. متن: بنی‌الطبر

فراست دریافت و آن مرد مدعی را بخواند و سوگند داد. او نیز سوگند خورد. حسن بنده خود را بکشت و مردم شادمان شدند. و این سبب گرایش بیش‌تر به حسن گردید. و جمع بنی‌الطبری را پراکنده ساخت.

حسن زمام کارها به‌دست گرفت. رومیان از خشم او بیمناک شدند و جزیه سه ساله را فرستادند.

پادشاه روم یکی از سرداران خود را با سپاهی گران به صقلیه روان نمود و در این لشکرکشی با سردغوس^۱ همدست شد. حسن بن علی‌الکلبی از اسماعیل‌المنصور یاری خواست، او نیز هفت هزار سوار و سه هزار و پانصد پیاده به یاری‌اش فرستاد. حسن نیز همه نیروی خود را گرد آورد و از دریا و خشکی در جنبش آمد. نخست گروه‌هایی از سپاه خود را به قلوریه فرستاد و بر جراج^۲ فرود آمد و شهر را در محاصره گرفت. در این احوال خبر یافت که رومیان در راهند. این بود که با مردم شهر با گرفتن مالی مصالحه کرد و بازگشت. حسن قلعه قسانه^۳ را یک ماه محاصره کرد. از آنجا نیز مالی بستد و به مسینه رفت. در آنجا المنصور اسماعیل پیامش داد که به قلوریه رود. حسن به جراج^۴ آمد، در آنجا با رومیان و سردغوس مصاف داد و منهزمشان ساخت و غنائم بسیار فراچنگ آورد. این واقعه در روز عرفه سال ۳۴۰ بود.

آن‌گاه به جراج آمد و آنجا را محاصره نمود تا پادشاه روم قسطنطین با او پیمان صلح بست. سپس به ریو^۵ لشکر برد و در وسط شهر مسجدی بنا نمود و با رومیان شرط کرد که کس معترض آن مسجد نشود و هرکس از اسیران که بدان داخل گردد ایمن است.

چون المنصور اسماعیل بمرد و پسرش ابوتمیم مَعَدَّ المعز به جای او نشست، حسن به نزد او رفت و پسر خود احمد را به جای خویش در صقلیه نهاد. المعز فرمان داد که قلعه‌های رومی را که هنوز در صقلیه باقی مانده‌اند بگشاید و به غزای روم رود. او نیز برفت و طبرمین و چند قلعه دیگر را در سال ۳۵۱ فتح کرد. مردم رمطه او را به زحمت افکنده بودند. به محاصره آن لشکر کشید. چهل هزار سپاهی از قسطنطینی به یاری مردم رمطه آمد. احمد بن الحسن از المعز لدین الله علوی یاری طلبید، او نیز سپاه و اموال همراه پدرش حسن برایش گسیل داشت. رومیان نیز پیامدند و در مسینه فرود آمدند و به

۳. متن: قیشانه

۲. متن: ابراجه

۱. متن: سردغوس

۵. متن: ریو

۴. متن: خراج

رمطه رانندند. سپهسالار مسلمانان در محاصره رطمه حسن بن عمار بود و برادرزاده حسن. رومیان گرد مسلمانان را گرفتند و مردم شهر نیز به مصاف بیرون آمدند. واقعه‌یی هولناک بود. مسلمانان دل بر هلاک نهادند و بر رومیان حمله کردند و اسب سردارشان مانوئل^۱ را پی کردند و جماعتی از سرداران رومی را کشتند. رومیان منهزم شدند و مسلمانان از پی ایشان می‌رفتند و کشتار می‌کردند. در این نبرد غنایم و اسیران بی حساب به چنگشان افتاد. سپس رطمه را به جنگ گشودند و هرچه در آن بود به غنیمت بردند. امیر احمد بن حسن کلبی با کشتی‌های خود از پی آنان روان شد و کشتی‌هایشان را به آتش کشیدند و کثیری از ایشان را بکشت. این نبرد را «المجاز» گویند و در سال ۳۵۴ اتفاق افتاد و در آن هزار تن از بزرگان و صد تن از سرداران رومی به اسارت درآمدند.

[چون غنایم و اسیران را به بلرم شهر بزرگ صقلیه آوردند، حسن بن علی بیرون آمد تا آنها را بنگرد. از شدت شادمانی تب کرد و بر جای بمرد، مردم از مرگ او غمگین شدند و به اتفاق، همه مردم صقلیه پسرش احمد را به امارت برگزیدند. پس از آن المعز، یعیش، از موالی حسن را بر آنان امارت داده بود. یعیش کاری نتوانست کرد زیرا میان کتامه و قبایلی که در صقلیه بودند فتنه افتاد و یعیش از فرونشاندن آن عاجز آمد، این خبر به المعز رسید. ابوالقاسم علی بن الحسن را به نیابت برادرش امیر احمد به صقلیه فرستاد.

چون احمد در طرابلس به سال ۳۵۹ بمرد، برادرش ابوالقاسم علی زمام کارها به دست گرفت. مردی نرمخوی و مهربان بود در سال ۳۷۱ پادشاه فرنگان با سپاهی گران بر سر او آمد و قلعه رطمه را محاصره نمود و بگرفت و از میان مسلمانان جمعی را اسیر نمود. امیر ابوالقاسم نیز با سپاه خود از بلرم حرکت کرد و آهنگ رومیان نمود. چون به سپاه روم نزدیک شد، جنگ ناکرده بازگردید. فرنگان که در کشتی‌های خود بودند این وقایع را بدیدند و به بالدوین^۲ خبر دادند. بالدوین از پی او روان شد. چون به او رسید، میان دو سپاه جنگ درگرفت و امیر ابوالقاسم کشته شد. این واقعه بر مسلمانان گران آمد و دل بر هلاک نهادند و با فرنگان نبرد آغاز کردند و به سختی شکستشان دادند. بالدوین کوشید تا جان خود را برهاند و به خیمه‌های خود رفت، آن‌گاه به کشتی نشست و رهسپار روم گردید.

سپاهیان پس از امیر ابوالقاسم علی، پسرش جابر را بر خود امیر ساختند. او بی آنکه

۲. متن: بردویل

۱. متن: منویل

به غنایم پردازد مسلمانان را از معرکه بازگردانید.

مدت امارت امیر ابوالقاسم علی دوازده سال و نیم بود. مردی عادل و نیک‌سیرت بود.

چون پسر عمش جعفر بن محمد بن علی بن ابی‌الحسن به امارت رسید، کارها استقامت یافت و احوال ملک نیکو شد. جعفر از وزاری‌العزیز، نزار ابومنصور بود. اهل علم را دوست می‌داشت و به آنان جوایز و صلوات کرامند می‌داد. او در سال ۳۷۵ بمرد و برادرش عبدالله بن محمد به جایش نشست. او نیز بر سیرت برادر بود، تا سال ۳۷۹ که از دنیا برفت.

پس از عبدالله ثقه‌الدوله، ابوالفتوح یوسف بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابی‌الحسن به حکومت رسید. او از چنان جلالت و فضایی برخوردار بود که خاطره همه اسلاف را به فراموشی سپرد. ولی به فالج دچار گردید و در سال ۳۸۸ نیمه چپ بدنش از کار بازماند.

پس از او پسرش تاج‌الدوله جعفر بن ثقه‌الدوله یوسف به امارت رسید. او کارها را در ضبط آورد و آثار نیکو از او بازماند. در سال ۴۰۵ برادرش علی به همدستی بربرها و بندگان به خلافت برخاست جعفر برفت و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد و بربرها بندگان را براند، و بار دیگر کارها به صلاح آمد. چندی بعد حالش دگرگون شد و این امر به دست وزیر و کاتبش حسن بن محمد الباغاتی بود. مردم بدین سبب بر او شوریدند و گرداگرد قصرش را گرفتند تا مردم را خاموش کنند، پدرش یوسف ابوالفتوح را که در محفیه بود بیرون آوردند او به مردم ملاطفت کرد و باغانی را تسلیمشان کرد و آنان بکشتندش. همچنین نوه او ابورافع را نیز کشتند، ابوالفتوح یوسف و پسر خود جعفر را نیز خلع کرد.

جعفر بن یوسف، به مصر رفت. برادرش احمد بن یوسف در سال ۴۱۰ به جایش نشست، او را تأییدالدوله^۱ لقب نهادند و به الکحل معروف بود. با آمدن او پریشانی‌ها به سامان آمد. کارها را به دست پسرش جعفر سپرد. این جعفر مردی بدسیرت بود. او را به مردم صقلیه چندان توجهی نبود و بیش‌تر به اهالی افریقیه توجه داشت. مردم صقلیه شکایت او به المعز لدین‌الله صاحب قیروان بردند. او چند کشتی که سیصد مرد جنگی را

۱. متن: اسدالدوله

حمل می نمود به صقلیه فرستاد. سرداری این گروه با پسرانش عبدالله و ایوب بود. مردم صقلیه نیز گرد آمدند و امیرشان الاکحل را محاصره کردند. سپس او را کشتند و سرش را نزد المعز بردند. این واقعه در سال ۴۱۷ اتفاق افتاد.

مردم صقلیه از کاری که کرده بودند [یعنی یاری خواستن از المعز] پشیمان شدند و بر اهالی افریقیه بشوریدند و قریب به سیصدتن از آنان را کشتند و جماعتی را بیرون راندند. و [حسن] الصمصام برادر احمد الاکحل را بر خود امیر ساختند. اوضاع درهم شد و ارادل بر اشراف چیره شدند. مردم بلرم بیامدند و صمصام را بیرون کردند و [محمد] بن الثمنه را که از سران سپاه بود، امارت دادند و او را القادر بالله لقب دادند.

عبدالله بن [منکوت] از سوی صمصام حکومت مازر را داشت. ابن الثمنه او را بگرفت و بکشت و همه جزیره صقلیه بر او قرار گرفت و در کار خوب بود تا او را برافکندند.

چون ابن الثمنه در صقلیه بر سریر قدرت نشست، میمونه دختر [علی بن نعمه معروف بن ابن] الحواس^۱ را به زنی گرفت. روزی از او بدگمان شد و زهرش خورانید، سپس پشیمان شد و پزشکان را حاضر ساخت. پزشکان او را به هوش آوردند. ابن الثمنه از او پوزش خواست و پشیمانی نمود. میمونه چنان نمود که عذر او پذیرفته است، و از او اجازت خواست که به دیدار برادرش به قصر یانه رود. ابن الثمنه اجازت داد و او برادر را از آنچه بر سر او رفته بود آگاه کرد. وی سوگند خورد که هرگز خواهر خویش را بازپس نفرستد. این امر سبب فتنه‌هایی شد. ابن الثمنه لشکر گرد آورد. ابن الحواس او را منهزم ساخت و ابن الثمنه از کفار یاری خواست. کنت روزه^۲ (روجار) با هفت برادر خود و جمعی از فرنگان به یاری او آمدند. ابن الثمنه او را کشور صقلیه وعده داد و با آنان داخل در معامله شد. روزه (روجار) قصد قصر یانه کرد و هرچه را بر سر راهش بود تصرف نمود. ابن الحواس به مقابله بیرون آمد ولی شکست خورده به قصر یانه بازگشت. روزه همچنان نبرد می کرد تا آنجا که برای ابن الحواس جایی جز سنگرها نماند به ناچار از در صلح درآمد و با اموال و زن و فرزندش به سال ۴۶۴ بکلی صقلیه را ترک گفت و روزه سراسر آن را در تصرف آورد و نام اسلام از جزیره برفتاد. همچنین دولت کلییان نیز به پایان آمد. ایشان ده تن بودند و مدت حکومتشان نود و پنج سال بود.

روزه (روجار) در قلعه ملیطو از سرزمین فلوریه به سال ۴۹۴ بمرد. پسرش روزه (روجار) دوم جانشین او شد و مدت حکومتش به دراز کشید.

۲. متن: وجار

۱. متن: بنت الجراس

الشریف ابو عبدالله [محمد بن محمد بن عبدالله بن ادریس] الادریسی کتاب
نزهة المشتاق فی اخبار الافاق را برای او نوشت و آن کتاب به کتاب روجار معروف است.
والله مقدر اللیل والنهار.

خبر از جزیره افریطش و دولت مسلمانان در آن جزیره به دست بنی البلوطی تا آن‌گاه که دشمن آن را بازپس گرفت

جزیره افریطش از جزایر دریای روم است، میان صقلیه و قبرس روبه‌روی اسکندریه، به
دست آوارگان از مردم ریض بود. بدین قرار که ساکنان ریض غربی قرطبه - و آن محله‌یی
بود پیوسته به قصر حکم بن هشام - با خلیفه دل بد کرده بودند، تا در سال ۲۰۲ شورش
آغاز کردند. حکم آنان را سرکوب نمود - و آن واقعه‌یی مشهور است - و جمعی از ایشان
را بکشت و خانه‌ها و مسجدهایشان را ویران ساخت و باقی را که زنده مانده بودند به این
سوی آب و به مغرب کوچ داد. اینان در فاس و دیگر جای‌ها فرود آمدند. جمعی دیگر را
نیز به اسکندریه راند. اینان نیز در آن اطراف مسکن گزیدند. تا روزی یکی از آنان را با
قصابی از مردم اسکندریه کشمکشی پدید آمد و به دست قصاب کشته شد. دیگران به
خونخواهی او برخاستند و بسیاری از مردم شهر را کشتند و اموالشان را تاراج کردند و
باقی را از شهر براندند و در شهر حصار گرفتند و مردی به نام ابو حفص عمر بن شعیب
البلوطی معروف به ابوالفیض را بر خود امیر ساختند. این بلوطی از مردم فحص مجاور
قرطبه بود. ابو حفص البلوطی زمام کارها را به دست گرفت. در این روزگار عبدالله بن
طاهر فرمانروای مصر بود. لشکر بر سر آنان کشید و اسکندریه را محاصره کرد. اینان
امان خواستند، عبدالله امانشان داد و آنان را به جزیره افریطش گسیل فرمود. اینان جزیره
را آبادان کردند و امیرشان همچنان ابو حفص البلوطی بود.

پس از ابو حفص به مدت صد و چهل سال فرزندان او یکی پس از دیگری امارت آن
جزیره را بر عهده داشتند تا آن‌گاه که رمانوس^۱ پسر قسطنطین پادشاه قسطنطنیه آن
جزیره را در سال ۳۰۵ از دست عبدالعزیز بن شعیب از اعقاب ابو حفص بستند و
مسلمانان را از آنجا براند. والله یعید الکسره^۲ و یذهب آثار الکفره. والله سبحانه و
تعالی اعلم بالصواب.

۱. متن: اریانوس

۲. متن: الکره

اخبار یمن و دولت‌های اسلامی که در آنجا بودند از عباسیان و عبیدیان و دیگر ملوک عرب، و آغاز آن و سرگذشت آن به اختصار و سخنی در شهرها و نواحی آن یکی پس از دیگری

پیش از این به هنگام بیان سیره نبوی گفتیم که چگونه یمن ضمیمه سرزمین‌های اسلامی گردید. عامل یمن از سوی کسری که باذان نام داشت اسلام آورد و با او اهل یمن نیز مسلمان شدند.

چون باذان اسلام آورد، پیامبر (ص) او را بر سراسر مخالفین یمن امارت داد. باذان در صنعاء می‌نشست. این شهر پیش از این پایتخت تبع‌ها بود. باذان بعد از حجة الوداع بمرد و پیامبر (ص) یمن را میان عمالی که پیش از آن در آن نواحی بودند تقسیم کرد، از جمله صنعاء را به پسر باذان، موسوم به شهریان داد.

نیز گفتیم که اسودالعنسی، عمال پیامبر (ص) را از یمن براند و خود با سپاهی به صنعاء رفت و آنجا را در تصرف آورد و شهریان بن باذان را بکشت و زنش را به همسری گرفت و بر بیش‌تر سرزمین یمن مستولی گردید. با پدیدار شدن اسودالعنسی اکثر مردم یمن از اسلام برگشتند و مرتد شدند. پیامبر (ص) به یاران و عمال خود و نیز کسانی که هنوز بر اسلام خود باقی بودند نامه نوشت که چاره کار اسودالعنسی را بنمایند. آنان با زن شهریان بن باذان که اینک با اسودالعنسی زناشویی کرده بود به دست پسرعم او فیروز به چاره‌جویی نشستند تا اسود را از میان بردارند. سردسته گروه، قیس بن عبیدغوث^۱ المرادی (= قیس بن مکشوح) بود. شبی او و فیروز و دادویه به اذن زن اسود بر سرش آمدند و به قتلش رسانیدند.

چون اسودالعنسی کشته شد، عمال پیامبر (ص) به مکان‌های خویش بازگردیدند. این واقعه کمی پیش از وفات آن حضرت بود.

قیس در صنعاء خودکامگی پیش گرفت و بقایای سپاه اسودالعنسی را گرد آورد. چون ابوبکر، فیروز را امارت یمن داد و مردم را به اطاعت او امر نمود فیروز به جنگ قیس رفت و یارانش را تارومار ساخت.

ابوبکر مهاجر بن ابی‌امیه و عکرمه بن ابی‌جهل را به قتال اهل رده به یمن فرستاد، عکرمه را فرمان داد از سرکوبی اهل رده آغاز کند. بعدها عایشه، عکرمه را از یمن

۱. متن: قیس بن یغوث